

(ل ط) در بیان مراتب جسمانیّه و روحانیّه

مظاهر ظهور

گفتیم که در مظاهر ظهور سه مقام است اول حقیقت جسمانیّه که تعلّق باین جسد دارد ، ثانی حقیقت شاخصه یعنی نفس ناطقه ، ثالث ظهور ربّانی و آن کمالات الهیّه است و سبب حیات وجود و تربیت نفوس و هدایت خلق و نورانیّت امکان . این مقام جسد مقام بشریست و متلاشی میشود زیرا ترکیب عنصریست و آنچه از عناصر ترکیب میشود لابدّ تحلیل و تفریق میگردد . اما آن حقیقت شاخصه مظاهر رحمانیّه یک حقیقت مقدّسه است و از این جهت مقدّس است که من حیث الذّات و من حیث الصّفات ممتاز از جمیع اشیاست مثل اینکه شمس من حیث الاستعداد مقتضی انوار است و قیاس باقمار نمیشود مثلاً اجزاء مرگبه کره شمس قیاس بااجزاء مرگبه کره قمر نمیگردد آن اجزاء و آن ترتیب مقتضی ظهور شعاع است اما اجزاء مرگبه قمر مقتضی شعاع نیست مقتضی اقتباس است پس سائر حقائق انسانی نفوسی هستند مثل ماه که اقتباس انوار از شمس میکنند اما آن حقیقت مقدّسه بنفسه مضیّ است . و مقام ثالث نفس فیض الهی و جلوه جمال قدیم است و اشراق انوار حیّ قدیر و حقیقت شاخصه مظاهر مقدّسه انفکاک از فیض الهی و جلوه ربّانی ندارد لهذا مظاهر مقدّسه صعودشان عبارت ازین است که قالب عنصری را ترک کنند مثل اینکه سراجی که تجلّی درین مشکاة دارد شعاعش

از مشكاة منقطع میشود یعنی این مشكاة خراب گردد اما فیض سراج منقطع نمیشود . باری در مظاهر مقدسه فیض قدیم مانند سراج است و حقیقت شاخصه بمثابه زجاج و هیکل بشری مانند مشكاة اگر مشكاة منهدم گردد مصباح مشتعل است . و مظاهر الهیه مرایای متعدده هستند زیرا شخصیت مخصوصه دارند اما مجلی در این مرایا یک شمس است معلوم است که حقیقت مسیحیه غیر از حقیقت موسویه است و البته حقیقت مقدسه از بدایت واقف بر سر وجود است و از سن طفولیت آثار بزرگواری از آن ظاهر و واضح است پس چگونه میشود که با وجود این فیوضات و کمالات استشعار نباشد . در مظاهر مقدسه ذکر سه مقام کردیم مقام جسد است و مقام حقیقت شاخصه و مظهریت کامله مثلاً شمس و حرارت و ضیائش و سائر نفوس نیز مقام جسد و مقام نفس ناطقه یعنی روح و عقل دارند . پس در مقاماتی که ذکر میشود من خوابیده بودم و مرور کرد نفحات الهی بر من و بیدار شدم مثل بیان حضرت مسیح است که میفرمایند جسد محزونست و روح مستبشر یا آنکه در مشقتم یا در راحتم یا در زحمتم اینها همه راجع بمقام جسد است دخی بآن حقیقت مشخصه ندارد و دخی بآن مظهریت حقیقت رحمانیه ندارد . مثلاً ملاحظه میکنید که در جسد انسان هزار انقلابات حادث میشود و لکن روح ابداً از آن خبر ندارد یمکن در جسد انسان بعضی از اعضا بکلی مختل میشود لکن جوهر عقل باقی و برقرار صد هزار آفت بلباس وارد میشود لکن بر لباس هیچ خطری نیست اینکه بیان میفرمایند جمال مبارک که در خواب بودم و نسیم بر من مرور نمود و من را بیدار کرد این راجع بجسد است . در عالم حق زمان ماضی و

مستقبل و حال نیست ماضی و مضارع و حال همه یکیست مثلاً مسیح میفرماید
كان في البدء الكلمة یعنی بود و هست و خواهد بود چرا که در عالم حقّ زمان
نیست زمان حکم بر خلق دارد بحقّ حکم ندارد مثلاً در صلوة میفرماید نام تو
مقدّس باد مقصد اینست که نام تو مقدّس بوده و هست و خواهد بود مثلاً صبح و
ظهر و عصر بالنسبه بزمین است اما در آفتاب صبح و ظهر و عصر و شام
نیست .